

# صبورانه



نداشت. به همین دلیل من و خانواده ام آگاهی مان در این مورد خیلی کم بود. نمی دانستم چه باید بکنم و از کجا شروع کنم. در این مدت، تمام احساسات بد مثل عصبانیت، نفرت، نالییدی و افسردگی را تجربه کردم. شرایط جسمانیم هم خیلی بد بود. بعد از مدتی بالآخره به خود آدم و این اتفاق را پذیرفتم. به فکر مطالعه در مورد این بیماری افتادم و این که تحقیق کنم و ببینم با چه پدیده ای رو به رو هستم. همان طور که در رختخواب بودم، با دکترهای مختلف تماس می گرفتم و در مورد بیماریم سوال می کردم. آنها به من می گفتند که بستگی به میزان آسیب دیدگی دارد، هم ممکن است کاملاً خوب شوی و هم ممکن است که هرگز نتوانی راه بروی، ولی یگانه راه این است که کاردرمانی و فیزیوتراپی را تا آخر عمر انجام دهی. با شنیدن این سخنان، به این فکر افتادم که دنبال انجمنی بگردم که در رابطه با چنین مشکلاتی هستند.

و فیزیوتراپی های مکرر، حس یک پای آرزو تا حدودی برگشت بطوری که قادر شد با استفاده از واکر حرکت کند. آرزو با همسر و فرزند سه ساله اش در مسافرت بود که بطور ناگهان به این بیماری مبتلا شد. او بعد از گذراندن دوره ای از افسردگی، طی مدت دو سال، سرانجام با شرایطش کنار آمد و زندگی دوباره ای را آغاز کرد. آرزو در حال حاضر نقاش است و تابلو می کشد، خیاطی می کند، موسیقی می نوازد، مجری گری هم می کند و دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت است. او بسیاری از این مهارت ها را در موسسه رعد آموخته است.

آرزو می گوید: تا مدت ها شوکه بودم و اصلاً نمی دانستم چه بر سرم آمده است! همه می گفتند که حتماً خوب می شوم. دو سال در شوک بودم. از خانه بیرون نمی رفتم و بیشتر وقتی را در رختخواب می گذراندم. تا آن زمان نمی دانستم ضایعه نخاعی چیست و ویلچر چه کاربردی دارد! در اطرافم چنین موردی وجود

شاید آدم از هیچ یک از آفریده های خدا به اندازه انسان های موفق و کوشان و صبور، الگو و سرمشق نگیرد. داستان زندگی انسان های عادی هم می تواند مانند قهرمانان، حاوی بس نکات آموزنده و انگیزه بخش باشد. «صبورانه» داستان زندگی یکی از همین آدم هاست. داستان زندگی آنها یکی که در «مجتمع آموزشی و خیریه رعد»، خود را، مهربانی و امید و روشنایی را یافته اند.

\*\*\*

«آرزو براتی» یازده سال پیش دچار ضایعه نخاعی از ناحیه کمر شد. بیماری او با کمردردی ناگهانی آغاز و به از کار افتادن عملکرد پاهایش منجر شد. به گفته پزشکان، بیماری او، بیماری نادری به نام سکته نخاعی بود. در این بیماری، کلاف خونی در اطراف قسمتی از نخاع می پیچد و به آن محدوده آسیب می رساند. بعد از تشخیص بیماری و عمل جراحی و کاردرمانی

افزار را هم گذراندم، بعد در کلاس‌های خیاطی ثبت نام کردم و دیپلم خیاطی گرفتم. هنوز هم با رعد در ارتباطم و در کلاس‌های موسیقی شرکت می‌کنم.

بعد از اینکه در کلاس‌های مهارت آموزی رعد شرکت کردم، احساس کردم که علاقه زیادی به یادگیری علوم تئوریک دارم. فکر می‌کردم وقتی کم است و می‌خواستم همه چیز را یاد بگیرم! تصمیم گرفتم به جای از این شاخه به آن شاخه پریدن، درس بخوانم. این بود که ابتدا در دانشگاه پیام نور در رشته حقوق به صورت حضوری ثبت نام کردم و یک ترم را گذراندم؛ ولی چون رفت و آمد برایم سخت بود



آن را رهایی کردم. آن موقع نمی‌دانستم که امکان انتقال به مرکز دیگر برایم وجود دارد، تا اینکه مرکز علمی و کاربردی رعد به راه افتاد و من نخستین کسی بودم که در رشته حسابداری ثبت نام کردم. مدرک کارشناسی در رشته حسابداری و بعد از آن مدرک کارشناسی حسابداری را از مرکز علمی کاربردی رعد گرفتم. معلم بالا بود و علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشتم. روزی با آقای میرابوالقاسمی از دانشگاه رعد، صحبت کردم و پرسیدم، چرا کارشناسی ارشد در دانشگاه رعد گذاشته نمی‌شود. ایشان

منزل را می‌دهی؟ این بود که تصمیم گرفتم برای فیزیوتراپی از خانه خارج شوم. فیزیوتراپی (آقای صابری) برایم آتل گچی بست و چون حس پای راستم برگشته بود، گفت که می‌توانم با واکر راه بروم. من اصلاً فکر نمی‌کردم که بتوانم با واکر راه بروم. کم کم خودرویی تهیه کردم و رانندگی را شروع کردم. الان خودم واکرم را تا می‌کنم و پشت ماشین می‌گذارم و به هر جا که می‌خواهم می‌روم. در همان زمان در مراضی از من به عنوان فردی با اراده که با وجود ضایعه نخاعی توانسته راه بروم، تقدير کردن. همه اینها باعث شد که انگیزه ام برای زندگی بیشتر شود و تلاش بیشتری بکنم.

تا مدت‌ها فیزیوتراپی و کاردemanی را در خانه انجام می‌دادم، ولی با معرفی یکی از دوستان، از سال ۸۸، برای کاردemanی به مجتمع آموزشی رعد آمدم. نخستین روزی که به مرکز رعد آمدم از دین این همه افرادی که معلولیت داشتند خیلی تعجب کردم. اول تصمیم گرفتم که دیگر ادامه ندهم چون حس می‌کردم با وجود مشکلات خودم، نمی‌توانم مشکلات دیگران را ببینم و تحمل کنم. فکر می‌کردم روحیه ام را از دست می‌دهم؛ ولی با دیدن جوانان زیبا و برومندی که با وجود شرایط جسمی بسیار سخت تر از من، به کلاس‌های رعد می‌آمدند و حرfe می‌آموختند، احساس کردم که چقدر ناشرک هستم؛ پس ادامه دادم.

چون طبق قانون مجتمع رعد باید همزمان با کاردemanی یا فیزیوتراپی، در کلاس‌های مرکز هم شرکت می‌کردم، به خاطر علاقه به نقاشی، در این کلاس ثبت نام کردم. به ترتیج ذوق و شوق زیادی به نقاشی پیدا کردم و با فروش یکی از تابلوهایم در اولین نمایشگاهی که در مرکز گذاشته شده بود، انگیزه ام در ادامه نقاشی بیشتر شد. همزمان با کلاس نقاشی، در کلاس‌های کامپیوتر هم ثبت نام کردم و دوره‌های مهارت‌های هفتگانه نرم افزار و ساخت

فکر کردم حتی بیماران نخاعی هم مانند سایر بیماران، انجمنی برای خود دارند. از اطلاعات مرکز تلفن، شماره انجمن ضایعات نخاعی را گرفتم. نخستین باری که به انجمن ضایعات نخاعی زنگ زدم، با خانم نیکبخت صحبت کردم و با گریه شرح حال خودم را گفتم. ایشان دلداریم داد و گفت که در اینجا همه ما دچار ضایعه نخاعی هستیم. برایم خیلی عجیب بود که ایشان با وجود این کار می‌کند!

از خانم نیکبخت درخواست کردم کسی را که شرایط مشابه من است، معرفی کند. خانمی به من معرفی شد. با ایشان تماس گرفتم و راهنمایی خواستم. او به من گفت که زندگی مستقلی دارد و همه کارهایش را خودش انجام می‌دهد. ویلچری هم دارد که با اهرمی به حالت ایستاده در می‌آید و با آن همه کارهایش را انجام می‌دهد. این خانم بسیار فعال بود، فرزند داشت و در خانه ای مستقل زندگی می‌کرد. از صحبت با او بسیار روحیه گرفتم و ویلچری با همان مشخصات تهیه کردم. یک روز قرار بود جشنی در انجمن برگزار شود. این خانم با من تماس گرفت و از من خواست که حتی در جشن شرکت کنم. چون تا آن موقع به تنها یی از خانه بیرون نیامده بودم، ایشان به منزل ما آمد و ابتدا طرز سوار شدن به ماشین را به من یاد داد.

بالاخره راه و روش سوار و پیاده شدن از ماشین را یاد گرفتم و الان خودم به تنها یی با ماشین رفت و آمد می‌کنم.

این خانم به من می‌گفت که ما هر کاری را می‌توانیم انجام دهیم اما با روشی دیگر! به هر حال تصمیم گرفتم که به طرف زندگی مستقل بروم. مرحله به مرحله آموزش دیدم که چطور می‌توانم با شرایط جدید زندگی کنم. روزی همین خانم به من گفت چرا از خانه بیرون نمی‌آیی و این همه هزینه فیزیوتراپی در



های مختلف شرکت کردم و با افرادی آشنا شدم که با شرایط جسمی خیلی سخت ولی با انگیزه زیاد به کلاس می‌آمدند، درس می‌خواندند و زندگی می‌کردند، به خودم آدم و احساس کردم این افراد چیزهای زیادی می‌دانند که من نمی‌دانم و این انگیزه‌ای شد برایم که بیایم و از دوستانم در رعد یاد بگیرم. وقتی می‌بینم بچه‌ها با وجود مشکلات و محدودیت‌های جسمی، زندگی خود را مدیریت می‌کنند و تمام توان و انرژی خود را به کار می‌گیرند، از خودم خجالت می‌کشم.

من به همهٔ دوستان، چه آنها که معلولیت دارند و چه آنها که تندرست هستند، می‌گوییم که هیچ وقت نالمید‌شوند. بدیهی است که برای افرادی مثل ما که محدودیت جسمی و حرکتی داریم، کارها سخت‌تر است و زودتر خسته می‌شویم؛ ولی نباید نالمید‌شویم. من ماهها با انگیزه و پرتلاش کار می‌کنم، ولی گاهی هم احساس می‌کنم خسته‌ام و تمام انرژی‌ام تخلیه شده است. این احساسی است که برای همه افراد پیش می‌آید. به نظر من، حتی اگر به مشکلی برخوردیم، نباید توقف کنیم. همیشه راه دیگری برای ادامه وجود دارد. باید به خدا توکل کرد.

که آقای عامری آمد و گفت فردا جشنی داریم و باید به عنوان مجری برنامه اجرا کنی. باز هم قبول نکردم و گفتم من اصلاً نمی‌توانم جلوی دیگران صحبت کنم.

ایشان با قاطعیت گفت که یا باید این کار را بکنی، یا از مرکز رعد بیرون می‌روی! بالاخره برای نخستین بار روی صحنه رفتم و به عنوان مجری، برنامه اجرا کدم. آن روز شروع کار من برای اجرا بود. پس از آن اجرهای مختلفی در داخل و خارج از مجتمع داشتم و کم اعتماد به نفس لازم را پیدا کدم. از طریق همین برنامه‌ها بود که از من خواسته شد به عنوان یک فرد موفق در رادیو مصاحبه ای داشته باشم.

برای این مصاحبه از من خواستند که قطعه‌ای موسیقی بنوازم تا در جریان پخش مصاحبه همراه با صدای من پخش شود. بعد از آن کارگردان برنامه از من خواست که برای اجرای اخبار معلومان در رادیو تهران حضور یابم. برای مدتی در هر هفته، ده دقیقه در رادیو تهران اجرا داشتم. بعد آشنایی با آقای صفائی خانی، نویسنده و کارگردان رادیو قرار شد که کلاس‌های صدایپشگی و فن پیان در مرکز رعد برگزار شود. من هم در این کلاس‌ها شرکت می‌کنم. جلسات اول که به رعد می‌آمدم، مواجهه با بچه‌ها برایم خیلی سخت بود، ولی وقتی در کلاس

گفت، چرا خودت را محدود به رعد کرده‌ای، چرا در دانشگاه‌های دیگر شرکت نمی‌کنی؟ تو می‌توانی از هر دانشگاهی که قبول شدی برای حضور در دانشگاه مناسب سازی شده، انتقالی بگیری. با راهنمایی ایشان در کنکور ارشد دانشگاه سراسری شرکت کردم و با توجه به علاقه‌ای که به رشته‌های مدیریتی داشتم، در رشته مدیریت بازرگانی گرایش بازاریابی دانشگاه پرند قبول شدم. اکنون به عنوان مهمان در دانشگاه ارشاد مشغول به تحصیل هستم. متأسفانه بیشتر ما به حقوق خودمان آگاه نیستیم. شاید اگر می‌دانستم که می‌توانم در دانشگاه دیگری انتقالی بگیرم، چند سال قبل تحصیلاتم را به پایان رسانده بودم.

سال قبل از طرف موسسه رعد، من و یکی از دوستانم به یکی از شرکت‌های فعال در بورس به نام بورس ۲۴ معرفی شدیم. بورس مکان جالبی بود و با افراد زیادی آشنا شدم. چون کار من به نوعی خبرنگاری هم بود، با مدیران ارشد و مدیران مالی سازمان‌های زیادی آشنا شدم و با آنها مصاحبه کردم. این کار تجربه بسیار خوبی برایم بود، ولی چون بسیار وقت گیر بود و شرایط حقوقی آن هم مناسب نبود، ادامه ندادم، البته در طول این سال‌ها هیچ وقت بیکار نبوده‌ام و از طریق کارهای هنری ام درآمدهایی داشته‌ام. وقتی که تازه به کلاس موسیقی آمده بودم، یک روز آقای عامری (از اعضای رعد) به کلاس آمد و از من خواست که به مناسبتی روی سن برنامه اجرا کنم. من گفتم، هنوز چیزی بلد نیستم و حاضر نیستم روی سن بروم. آقای عامری گفت یا روی سن برنامه اجرا می‌کنی یا کلاس موسیقی تان را تعطیل می‌کنم!

من باز هم قبول نکردم ولی ایشان به گفتهٔ خود عمل کرد و کلاس موسیقی را تعطیل کرد. چندی بعد، من در کلاس خیاطی بودم